



حضور پر نور میر محمد علی خان در

در روزگار که دسیم شهر پاری و تحت حمایتی و آسین ماسک
 کشور دکن آراسته بود بتارک و فو بزر و پیر استه بود به پاران
 تیغ و گرز پادشاه سپهر بارگاه فراهان سپاه مرزبان بخر دمان
 و خدیو بزرگ کامکار مهر سپهر دانش و بزرگواری و ماه آسمان
 بنیش و کشور داری فروغ اختر خشنکی و دریادلی و فرزند گوهر
 کرده و شکوهی و فریبی براننده تحت فرمانفرمانی و من ارانده
 بخت کشور آرائی لواب کامیاب والا فتح جنگ
 نظام الدوله نظام الملک آصفیجانه که بستی
 شهر یاریش روز افزون و بدخواستش از سرگون باد بخار شس
 این نامه که نامیده است به (داستان ترک تازان هند) آغاز
 سال یک هزار و سه صد و یک تازی بنام نیروان پاک آغاز
 شد و بیارسی کابی پایان او در پایانهای سال یک هزار و سه صد
 سه تازی انجام یافت -

سپاس بکیران پاک نزد ابرار

که بخوابش نواب میرزا نصرالله خان (قدس سره)

میرزاخان به دولت پارچیناب بهار آید و استعمار ترکمانان بزند

از کارهای خود ایشان است بخانه کترین نویسندگان

نام حسن نگار شده و در چاپخانه خانگی خود نواب نامه نگار

بر یور چاپ در آه (وزارومی قانون حبسری بدقت جناب

دوم مسکرتی چاپ) حبسری شده است کسوی دستوری

نامه نگار آبنک چاپ

کردن نماید

۱۳۰۷

*

چشمداشت نامه کار

چون آهنگت نامه کار و زکارش نامه داستان
 ترکتازان هند انجمنه اندیشهای چندمی بود که از
 آنها یکی بدست آوردن سودی بود برای خود را
 روی سپارش رجستر کردن آن ناکزیری می نمود
 و کرچه در خامه رو هند سرکار انگریز و سرکار
 نظام دکن این نامه رجستر و سپارش شد
 مگر چونکه کارخانه های چاپ و باسمه و مانند
 آنها چه سرکاری چه سوداگری در دیگر کشور
 های رومی زمین نیز بسیار میباشند پس درباره
 چاپ و باسمه نشدن این نامه در کشورها سیکه
 برای سپارشش و رجستر کردن آن و شترتی
 نیست چشمداشت نامه کار بر دوسوی است

یکی بروستی آیین و او گرانه کار گزاران سرکار
 شاهنشیمان و خسروان و شاهان و راجگان کشور
 و نمدافندان و بزرگان هر سرزمین هست که در
 جا کارخانه چاپ و باسمه و مانند آنها برپاست
 و یکی برگزشت و جوالمزومی دارندگان و کار
 فرمایان کارخانه های چاپ و باسمه است در
 کشوران دیگر که از رگه زر اندک سودی که در چاپ
 نمودن این نامه برای خود اندیشند به منون
 زبان بسیاری برای نامه نگار نشوند
 پس از آن بگونه امیدمی که هست بروادگری
 پاک نردان بزرگ است و بس که نوکار را
 بپاداشش و بدکردار را بکیفر رساند.

بام خداوند بخشنده بخشایگر مهربان

پوزش از نگارشِ فرہنگ

گردآور نامہ داستانِ ترکمانِ ہند در نگارشِ فرہنگ از
 آتروپ پوزش مینماید کہ چون آن نامہ (با آنکہ شاخِ نہالِ
 سخانش از پیوندِ برگ و بارِ بگانه برمنہ و آزاد است باز) مانند
 گفتگوی روزانہ نوشتہ شدہ است ہر آئیہ این گمان را در خودمانے
 گنجایشی بسزا پدید است کہ شاید از میان خوانندگانِ آن یکی پیدا
 شود کہ رنجِ آرمائی نگارندہ را در نگارشِ فرہنگِ آن یہودہ و ناموسند
 شناسد و بگوید کہ فارسی زبانان را بدان نیازی نیست پس

آنکه بر همه هویدا گردد که زهنمون برداشت آن رنج انگیزه‌هاست
 خردپسند بوده بهترین دانست که برخی از آنها را بنگارش
 در آرد تا آن گمان را برای خودمانی گنجایشی نماند

تخت آنکه این فریبگ تنها برای فارسی زبانان بخارش
 نیز پزفته است و از همه رومی زمین در جاهائیکه زبانشان فارسی
 نیست هم شماره کسانیکه ارزش پای این زبان را میدانند و
 خوابشمنند و جویای نامه‌هایی هستند که درین زبان نوشته
 شده بدان پایان است که از زاغرایاوران تمدن‌خانه بدون
 است و کواه راستی این سخن نیز همین زمینه و ریخت که در
 بنیاد کاخهای آن افکنده شده میتواند شد از آرزوی که پزفته
 هم بستگی سخنان و نهاد پیوستگی سامانش بر همان سان است
 که دانشمندان کشوران اروپا برگزیده اند چنانکه نامه نگار را
 در پزیرایی نامه خودش امیدیکه بدانشش پزوهان فرنگستان

است (اگر بیشتر نباشد) کمتر از آن نیست که به برادران ایرانی خود
 و مردم هندوستان است
 دوم آنکه چنانکه در پیشانی کاخ نخستین به گزارش کلک راستی‌ها
 درآمد یکی آنکه نگارش نامه داستان ترک‌ناران هند و فارسی
 زاو که از آمیزش و دوزخی دور بود از آن روی بود که بر جهانیان
 بویژه آنانکه میگویند زبان فارسی تنها بیکار است و چنین گالیله^{اند}
 که آن نیازمند انبازی زبان تازه است روشن کرد که چنان
 نیست که آنان اندیشیده اند چه این یکی خود آشکار است که
 کشور فراخ سرسبز هندوستان از چندین رهگذر که سرآمد همه شان
 زرخیزی است همیشه جایگاه ماعت و تاز پادشاهان دور و نزدیک
 و سرداران و لشکرشان همسایه بوده است و همین یکی دستاورد
 استواری است برای سترگی و ثرونی سرمایه‌های داستان
 آن چنانکه اگر سرگشت همه کشوران روی زمین را با آنها از آن^{ان}

هند بسنجد شاید از انبوهی رویدادهای شکفت و کروشهای
 پی در پی بسکفت بزرگی و توانگری این بر همه آنها بچرب پس
 برگاه زبانی را آنگاه گنجایش و فراخی دستگاه باشد که بی انباز
 زبان دیگری همه داستانها و سرگزشتهای کوناگون آنرا وانماید
 پیداست که نمیتوان آنرا نیازمند زبان دیگری دانست چنانکه
 برخی نادانان تیره منش همین از روی رشکی که اینچنین تاریک
 نهادی و بدولی است با خود من گفتند

سوم اینکه من این فرنگ را که بیچ دربان بود برای همین نوشتم
 که بر همه آشکار کنم که زبان فارسی با آنکه چگونه پایمال ترکناز
 بیجان گشت که اگر هر زبان دیگری شده بود هرگز از پس پرده
 نابودی سربرون نمی نمود باز با همین اندک مایه که نزد سوغتخان
 آتش رشک ناچیز سینماید تا آن پایان نوانند است که از
 نامه های کامود که در آن نوشته شده اند گذشته فرنگها نیز نمانده

وساحه

توانند شد و چون چنان کردم رشته سخن را در آن دانسته دراز
 کردم و چندانکه در سروا و داستان ترکتازان هند به کوتاهی سخن
 کوشیدم در فریبگ آن روده درازی کردم چنانکه در یک نوله
 پرگار نچاشته شده که - آن برای نگارگران و پیمانندگان و اندازه
 گیران هنگام چهره سازی و زمین پیمانی و خاک ریزی و زمین اندازی
 و انگاره گیری و گروه کشی بکار میآید

پس در کتوبه که برای کوتاهی سخن از هر سخن بیشتر همان چها
 را نوشته ام که در نامه ترکتازان آورده بودم در پاره جاها اینگونه برگزیده
 نیز نموده ام تا همه بدانند که زبان فارسی همین امروز نیز در کشاوت
 و کامودی کمتر از دیگر زبانها نیست و اگر نوزده نوله های فارسی
 در تازی نیز نوشته شد برای فراموشی جان سخن بود بکنیکه
 فرزندان زبان فارسی میباشند و در گفتگو یا نویسندگی آموختن
 را میگزارند و (تجربه) کردن میگویند و می نویسند و بچندین گونه

زشتها که در نهاد آن پوشیده است بر نمی خورند
 چهارم آنکه نامه نگار کمر بسته بود که از سخنان فارسی باستان که
 از یاد رفته فرنگیان و دور افتاده فارسی زبانان کنونی میباشند
 تا میتواند بکاربرد و اگر گاهی یکی از آنها ناگزیرانه نیازمند از
 سخنان ساده که امروز گفته میشوند پهلوی آن بگونه بنشاند که هم آن
 هویدا کرد پس باز میگویم که برای آنکه همه بدانند که زبان فازی
 در فراخی از بیخ زبانی کمتر نیست چاره بجز نوشتن فرنگ نبود
 تا دانسته شود که برای هر چیز و هر کار و هر کتوبه نامها و فرنگها
 چندی درین زبان زیور هستی آراسته اند و اگر کسی از رکیز
 کناره کسی از پیچنی آنها از آنها آگهی نداشته باشد نادانی او
 زهنمون نابودی آنها نمیتواند شد

ازینها گذشته از روزگار و رازی است که گرد آوران و نگارندگان
 با خردمین این آیین نهاده اند که فهرست و فرنگی همراه نامه نگارستان

ویاچه

میکنند و چون این آیین در پایان پسندیدگی و نهار ستوده است
 اگر نامه نگار نیز خان کند و گامی چند در راهی که پوسیده آن است
 بنهد بر او خروه گرفتن نشاید بر اینهمه این یکی را هم باید آشکار نمود
 که همگی نام های مردم و شهرهاییکه در این چهار کاخ آورده شده اند
 به فرنگ و زیاده اند زیرا که بیشتر آنها خود بهنگام خواندن دانسته
 میشوند و بسیاری شان در نامه های جگرافیا و دیگر دانشها ^{نشان}
 شده اند و اگر نامه نگار میخواست همه آنها را بدین فرنگ درآورد
 آن خود نامه بزرگی میشد و همین یکی او را ازین کار بازداشت
 این نیز باید گفته شود که درین فرنگ الف کشیده
 بانا کشیده آمیخته شده است بریک جداگانه نگاشته گردیده
 و سخنان تازی که بگونه نوزد یاد شده اند بدینسان () در میان دو
 کمان خوابند بود و برای هر یک نوله از سر واد سخن سخنان گوا و نیاروم
 همین بهنگام نوشتن آن از خودم یاد گیر چکاره سرایان اگر خبری بیادم رسید نوشتم

فرنگ

۹

آب ^{سمنی} آباد ^{سمنی} آب ارغوانی ^{سمنی} آنجست نما

دریچه تختین و وات الف کشیده آب ارغوانی - باوه سرخ و می
 زمین را گویند - **باب**

آب - یکی از آن شیخان چهارگانه آبام - در استواریرا گویند که بر
 است که بتاری آنرا (مار) میگویند بالای کوه باشد و آنچه بتاری
 و بجز این چهایی بسیار دارد که به آوج و برج و درجه و منطقه البروج
 تاری برخی از آنها را (رونق و شمار و شماره) خوانند -

رواج و عزت میگویند - آنجست - اداک را گویند

آباد - دوشمان ویران و آن ^{سمنی} که (جزیره) باشد

است که افتاده نباشد کشتزار آنجست نما - (شبه الجزیره)

یا نشین مردم باشد - اداک مانند را گویند و آن پارچه

آبادانی - آشیج ویرانی است ایت از خشکی که یک سو به

که شهر و روستا باشد - آن بگوی زمین پست و دره و

فرهنگ

تاکبش

آبریز آبستن

آبدارخانه

بتازی (متوضا) و نیز جانی که ابهای بزره در آن ریخته شوند	را آب دریا فرو گرفته - آبدارخانه - جانی است که آب
آبستن - زنی است که بچه در شکم داشته باشد.	خورون و آبدار در آن گذاشته و داشته میشود و آنچه این روزها
آب سسند - آنگ و آن رویت	(سقا) خانه میگویند
که در نزدیکیهای کراچی بدریا سند میریزد و پنجاب را بین آبشخور - همنگ نالشور آنچه	آب دریا بجز رفتن - کسی با کسی سازش و (اتفاق) کردن آنها با یکدیگر -
بتازی (حوض و منبع و نهر) گویند و نیز بجم آب خورش است که	آبروی - بتازی (صورت و شرف وغت)
بهره و روزی (قسمت و نصیب) ماندن کسی است در جانی تاکبش - بسج تاکبش هر چه	آبریز - جانی است که مردم بر آن می نشینند و رسیده آنچه خورده اند در آن از شکم بیرون میکنند

فرنگ

آبگون آبی آتش

<p>لشندۀ آب است و آنکه (سقا) میانندش -</p>	<p>وات الف کشد و مات آتش - یکی از آتشجان چهار</p>
<p>آبگون - هر چیز که بزنگ آب باشد -</p>	<p>گانه است و آن همین گوهر فرو است که در زیر و بالای گوسه</p>
<p>آبگیر - برکه و تالاب و کولاب است -</p>	<p>زمین سرمایه بزرگ جنبشهای روانی سه فرزند است و هیچ</p>
<p>آبله - دانه‌های پرآبی است که از تن بچه‌گان و پاره هنگام از</p>	<p>چیز از آن که در نهاد گرمی ناپسند است تهنی نیست زیرا که چون</p>
<p>تن جوانان نیز برمیاید آنرا تورک هم میگویند چنانکه هر یک دانه نار</p>	<p>خدای بزرگ آنرا انگیزه جنبش و زندگی ساخته است و نیروهای</p>
<p>و انگور را تورک مینامند -</p>	<p>آنرا بر نیروهای دیگر آتشجان برتر</p>
<p>آبی - رود (چگون) است آنرا بکتر و آمویه نیز گفته اند</p>	<p>بخشیده چیزی بی او در آشکار و پینجا که مایه‌نیم از درستی</p>

فرهنگ

آتشبازی - آخرپایان آتشچ - آخوند

پدیدار نموناد شد چنانکه این خود	این روزها (قرآن) میگویند -
پیدا است که نیاز مردم بدان	آتشچ بتازی (ضد و عنصر)
سر تاسر کارهای جهانی تا چه پایا	را گویند -
است -	آتشیک - مانند آتشچ است
آتشبازی - چیز بائیت که از آخور - جانی است که در پایگاه	
باروت و شوره و خاک زغال	و ستوردان بگونه برآمده بر کمر دیوار
و داروهای دیگر پر کرده در سوراخی سازند تا اسب گاه و جوی	
و جشنهای بزرگ تهی میکنند خود را در آن بخورد -	
الف کشیده باخ	آخور بیگی - بزرگ پایگاه را گویند
آخمن - بر آوردن شمشیر و	این روزها (امیر آخور)
مانند آنست از نیام -	آخوند - باخامی پیش داده و داده
آخرپایان - بهنگ شاکمان	چپ استاد و بستان و آموزگار
گنجینههای بزرگ پادشاهیت	بچه گان را گویند و نیز هر کس که

فرهنگ

<p>خواندن و نوشتن را آموخته است و دانش آموز را نیز میگویند الف کشیده با و آواک و آواک نما - اوک و اوک نما را بین -</p>	<p>(قرار و سکون و امن و امان) (عمر خیا م) آن کاخ که بهرام در آن جام گرفت - روی بچه کرد و شیر آرام گرفت - بهرام که گور مسکرتی همه روز - دیدی که چگونه گور بهرام</p>
<p>آویخته - روز (جمعه) را میگویند گرفت - الف کشیده بار آرامش و آرمش - آرمیدن و آرام کردن و آرام گرفتن و آرام یافتن است و خفتن بگونه که در پایان بی اندیشگی باشد و اندیشه بلند شدن، مسجونه</p>	<p>آرامش و آرمش - آرمیدن آرامش و آرمش - آرمیدن آرامش و آرمش - آرمیدن آرامش و آرمش - آرمیدن آرامش و آرمش - آرمیدن آرامش و آرمش - آرمیدن آرامش و آرمش - آرمیدن آرامش و آرمش - آرمیدن</p>
<p>آرام - هسنگ ناکام از آرامش و آرمیدن است. تماز استراحت امنیت</p>	<p>آرامش و آرمیدن است. تماز استراحت امنیت</p>

فرنگ

آرایش آرش آز آزاو

و آنچه بتازی (سفر) میخوانند	بین آزا -
آرایش - آراستگی و چهره	الف کشیده باز
که بر نکونی و خوبی و خوبی کسی	آز - بتازی (عرض و شرف)
یا چیزی یا جانی بفرزاید -	آزاو - دشمن بنده و گرفتار
آرد - سوده یا سونش یا ساییده	و پامی بند است (ضد عبد و
و نرم شده هر چیز است بوشه گندم	اسیر و مقید) و آنچه بتازی
و بو و برج و مانند اینها	(مفرد و مطلق و بسیط) گویند
آرزو - خواهشهای دل است	و نام و حقیقت بسیار بلند بالا
بتازی (اصل)	و راست و پرواخته
آرمان - بتازی (حسرت) و آن	آزادانه - آزادوار و گونه آزادگان
زنگی است که از نومیذ آرزو هابر	آزادها - بچم (خرید) آورده شده
دل می نشیند	و این نوزید آنست چه از نخت
آرش - مانند آراش است	در میان پارسیان همچنان کنشی

فرهنگ

آزادگان و آزمایش

<p>آزادگان - کسانی که گویند که از هر گونه آلاش های گیتی پاک و دستکار شده اند</p>	<p>نبوده تا برای آن نامی در میان نهاده باشند پس چنانکه سر بها پولی است که برای رهایی گرفتاران</p>
<p>آزادی - (اطلاق) و بی (قیدی)</p>	<p>میستند آزادهها نیز پولی باشد</p>
<p>آزار - هر چه از رگزر آن در دو رنج و زیان و اندوه کسی است</p>	<p>که مردم نامسلمان به پادشاه (اسلام) بدیند و از روسه آیین کیش خود آزادانه رفتار</p>
<p>آزرم - شرم و مهربانی و نرمی و بزرگی و آنچه بتاری (رحم و حیا و غیرت و حمیت) گویند</p>	<p>کنند چنانکه (خرید) را برای همین میگرفته اند و بچم سر بها نیز آورده و آن پولی است که گرفتاران</p>
<p>آزمایش - آزمودن چیزی است یا کسی بتاری (تجربه و امتحان)</p>	<p>برای رهایی جان خود میدهند یا دیگر برای آن کار میدهند</p>

فرهنگ

آزمودن

آزمین

یا خود چلی ایشان آزا با (ذال) آزا اند گمرن از آزومی ولم نخواست	آزمودن - بکار و آوردن و کار فرمودن است برای شناختن
چنان کنم که دستاوردستی نیام برای بودن وایت (ذال) در فای	پایه و پایه آن که می آزمایدش آزمون بسیار (تجربه و امتحان) است
باستان بهر گونه که باشد آزا رسانده چهای جشن و خوشی	آزمیدن - دست بردن است بسوی دسته شمشیر و کار و مانند
و آیین بندی شهر هنگام رسیدن آگی های فیروزی کشور و آراشگی	اینها برای بر کشیدن از نیام و فر بردن نوک نیره و کار و
خان و کوی هنگام سور و شاد و پیرام و زیور بستن بر هر چیز	و درفش بجزی و دوختن بر چیز است با چیز دیگر و بدین چم آرده
و بر کس که برای آرایش باشد و جشنی که روز نخستین	و آرده تیر آمده - آزین - بچم (تغزو و کراست) است
هر سال گرفته میشود و آنچه آن را	آزمین - بیشتر فرهنگ نویسان

آثیر آس آسان آسان شمرود

رسم و رسوم و آداب) میخواهند که در میان یک باوشت در هنگام خود گرفته و بجا آورده میشود و خانه های چوبین که برای چند روزه ساخته	که میان سنگ بالا است شمرود تا آنها از گردش سنگ نوزین آرد شوند و از گرداگرد سنگ زیرین فروریزند.
--	--

و بگلهها آراسته میشود و نیز خانه که در چنین گاهها برای سازندگی و نوازندگی آماده میگردد و نوازندگی آماده میگردد	آسان - آخسج و شوار است و آن هر کاریست که بزود سنه و آسودگی انجام یابد و یکسو نشد نیازمند ریج و کوشش بسیار نباشد
--	---

آثیر - بتازی (مواظب و مراقب) است -	بتازی (سهل) آسان شمرود یا گرفتن (سهل)
------------------------------------	---------------------------------------

الف کشیده باس آس - دو سنگ گردی است که گندم و مانند آنرا در سوراخی	انگاشتن چیزی است و پروا نمودن است از کاری که نخواست بی پروائی نباشد
---	---

فرنگ

آسایش آستانه بوس آستانه گزین آسوده

آسایش - استکار است از رنج	آستانه گزین - (مجاور)
و در و هر چه بر زمین خوشیها	آستانه نشین (معتکف)
دل و روان و پریشان کن اندیشه	آستر - ابره را بین
باشد بتازی (فراغت و رفاهیت)	آسمان - همین رنگ نیگوان
و امنیت -	است که از فرجای جهان بر
آستان و آستانه اند	دیدگان پدیدار است و آن
چارچوب و دروازه آن که	آمیخته است از آس و آن
بر زمین است آستان آستان که آس مانند باشد	
اش میگویند و درگاه و در	آسمانه - آنهاست که بتاز
خانه پادشاهان و بزرگان را	(سقف و رواق و کتیبه و
هم میگویند در بند خاکه این مردان	نظر) می مانند شان -
خدا را هم آستانه می گویند	آسوده - آنرا گویند که از هر چه
آستانه بوس - (زایر) است	راهنمون و در و رنج است

فرهنگ

آسیاب	آسیمه	آش	آشپزخانه
و آزاد باشد	است آن آینه است از آ		
آسیاب - آن آس را که کاسه آینه است و سیم			
گویند که از زور آب بگروش که در سخت سام بچم باد کرده			
افتد -			و برآمده بوده الفش با یا آیش
آسیابان - مرویت که			شده آس و اثره آن است
دارنده و کارکن آسیاب			الف کشیده باش
است -			آش - یک گونه است از
آسیب - (بلا) را گویند و نیز پختنیها			
بچم گزند است که (صدوم) باشد			آشامیدن - بچم نوش
آسیمه - گونه ایست مانند کردن و نوشیدن است			
سرام زده که آماسیدگی			آشپز - پزنده (طباخ)
مغز باشد و آن یگونه بهار است			آشپزخانه - جای پختن و ماندن
سرد خزاوشانه و یوانگی و تبا			پزنده (مطبخ)

فرهنگ

آشتی آشوب آغازی آغاز

<p>آشوب (صلح و مصالحت) لویدس</p> <p>آشکارا - بچم پیدا و هویدا</p> <p>و پدیدار است و آنچه از دیده</p> <p>نهان نباشد بازی (عیان ظاهر)</p> <p>علانیه و فاش (میگویدش)</p> <p>(حافظ) دروا که راز نهان خواهد شد</p> <p>آشکارا -</p>	<p>آشوب آشوبی</p> <p>الف کشیده باغ</p> <p>آغار - از آغارون است که</p> <p>بچم سرشتن و ترکردن و خیمین</p> <p>و آشفتن باشد و نیز بچم شکون</p> <p>آمده و آنچه بازی (نشر و آفتش)</p> <p>و تقطیر گویند -</p>
<p>آشنا - شناخته شده و دوست</p> <p>و هر کس که بیگانه نباشد (خواج)</p> <p>من از بیگانگان هرگز نالم -</p> <p>که با من هر چه کرد آن آشکار کرد</p> <p>آشوب - شور و غوغا و غلغل</p> <p>و آنچه بازی (فتنه و فساد) را -</p>	<p>آغارده - بچم خمیده و تراوید</p> <p>و چکیده است که (مقطر) باشد</p> <p>آغاز - نخست است که بتاز</p> <p>آزرا (اول) میگویند - نخست</p> <p>آغاز هر دفتر ستایش پاک نروان</p>

فرهنگ

آغاز کردن آفتاب لگن آگ آگندن

آغاز کردن - (خصوصاً شروع و ابتدا) که آب دست شوی در آن ریخته
کرون است در بر کار - میشود.

آغاش - فراهم و (جمع و الف کشیده پاک پارسی

ثبت) که دروش ایار بخار برده میشود آگ - بچم آبوست که اعیب

آغشته - آلوده و ترشده را باشد و آنچه که (عار و آفت)

گویند - گفته شده -

آغوش - بر و سینه و بغل آگاو - بازی (واقف و عالم)

و آنچه بازی (علام) گویندش و باغبان

الف کشیده با فیه آگندن - مانند انبارون و

آفتاب لگن - آفتاب اش تنگ انباشتن بچم بر گردنت گر

است که از مس یا برنج بر آینه آگندن پر کردن پشتی و

دست شستن میبازند و سرانه و هرگونه جامه و ولاست

لگن از همان چیزها آوندیت از چشم و پنبه و انباشتن